

دوازده تزدرباب دیالکتیک و منطق

هانری لوفور ترجمه‌ی ایمان واقفی



1 **مقدمه مترجم:** در نوشته پیشین کوشیدم نگاهی به ویژگی‌های کلی دیالکتیک لوفوری و نسبت‌اش با جریان‌ها و متفکران متقدم بیان‌دازم. در این میان بویژه بر نقد لوفور به زمانمندی برگسونی و دیالکتیک هگلی و الهام وی از شاعرانگی و قوه خلق نیچه اصرار ورزیدم. نوشته حاضر به نوعی تکمیل‌کننده مطلب پیشین خواهد بود. این مقاله کوتاه بخشی از آخرین دست‌نوشته‌های لوفور در سال ۱۹۸۲ در زمینه مفهوم دیالکتیک و نسبت‌اش با علم منطق است. علیرغم پیچیدگی‌هایی که خصیصه قلم این فیلسوف فرانسوی است، دفت او در تعریف و مرزگذاری میان مفاهیم، ما را به آبخور نظری غنی‌ای متصل می‌کند که چندان با چارچوب‌های نظری مرسوم و مسلط میانه‌ای ندارد. همچنین این بن‌پایه نظری صرفاً در مرزهای علم فلسفه محدود نمی‌ماند و آنچنان که سیر تفکر لوفور نشان می‌دهد به عنوان ابزاری در تحلیل زندگی روزمره، معماری و شهر، نشانه‌شناسی و اصول استتیک و ... بکارگرفته می‌شود. از این رو فهم بسیاری از نوشته‌های لوفور خاصه در زمینه شهر و زندگی روزمره منوط به درک این نظام فلسفی است.

۱ - منطق و دیالکتیک را نمی‌توان چونان روبنای این یا آن جامعه یا این یا آن شیوه‌ی تولید در نظر گرفت. همچنین، هیچ‌کدام‌شان را نمی‌توان به ایدئولوژی‌های مذهبی و فلسفی نسبت داد. اگرچه منطق و دیالکتیک در فرآیندهای کشف و صورت‌بندی‌شان با ایدئولوژی‌ها و حتی با نهادهایی پیوند می‌خورند، اما در برخی بزنگاه‌های تاریخی از آنان جدا می‌شوند، بی‌آنکه به فرم‌های ناب، انتزاعی و بی‌زمانی فرو کاهیده شوند که در طی قرن‌ها پایدار مانده‌اند. نمی‌توان آن‌ها را به روش‌شناسی صرف، معرفت‌شناسی یا نظریه‌ای محض در باب شناخت (knowledge) فروکاست. آن‌ها از یک سو به پراتیک مربوط‌اند و از سوی دیگر به نظریه (مفاهیم) و تفکری باور دارد که در پی [درک] خود، خود را در سامانه‌ای می‌یابد و باز می‌شناسد که دیر یا زود فرو خواهد ریخت.

۲- اندیشیدن دیالکتیکی نزد هراکلیتوس از خلال برخورد مستقیم و بی واسطه با جهان پدید آمد. زبان شاعرانه ی هراکلیتوس گواهی بر ادراک او از آتش، رودخانه، رنگین کمان و دیگر چیزها یعنی از شدن، تقابل‌ها، تضادها، آفرینش و نابودی است. این نوع ورود به دیالکتیک، هنوز معنا و رنگ‌وبوی خود را حفظ کرده است. بدین ترتیب این پرسش به پیش کشیده می‌شود: «به‌رغم برگزشتن از تمامی فرایندهای واسطه (mediating processes) که خود به وجود آورده، که علیه خود به کار انداخته است (از خودبیگانی)، که متأخرترین آن‌ها فناوری است، آیا این انسان اجتماعی، متفکر و کنشگر بار دیگر رابطه‌ای با جهان را در بی‌واسطگی (in immediacy) کشف می‌کند؟ «انسان» در اینجا نه به هیچ ذات یا سوژه‌ای معین دلالت دارد و نه به هیچ ایدئولوژی انسان‌گرایانه و اومانستی ارجاع می‌دهد. پرسش باز کشف بی‌واسطگی با جهان را کلیت (همگانیت/universality) معاصر، پی‌جویی آن چه ممکن یا ناممکن است، تضادهای درون جامعه‌ها، کندوکاو طبیعت و کیهان و مانند آن به میان می‌کشد. در اینجا باید اشاره کرد که دیالکتیک را نباید صرفاً از خلال فهم هراکلیتوس فهمید بلکه باید آن را در مواجهه‌ی او با پارمنیدس نیز درک کرد؛ ستیز این دو، آغازگر و منبع پرسش‌های فلسفی مهمی بود که در طی قرن‌های متمادی پرسیده شدند: «امر همان و امر دیگر (the other) - تکرار و شدن - اثبات و منفیت (negativity) - نظم و بی‌نظمی - زندگی و مرگ...»

۳- منطق و مسائل آن صرفاً مسائل مرتبط به فرم نیستند بلکه پرسش‌هایی هستی‌شناختی، کیهان‌شناختی و انسان‌شناختی نیز هستند. نظریه فرم‌ها نمی‌تواند فراموش کند که هر فرمی نخست خود را در قالب محتوایی نمایان می‌کند که پروبال گرفته، توسعه یافته و در انتها به نحوی در قامت فرم ظاهر می‌شود که گویی پیش از آن محتوا وجود داشته است. آیا جز این است که درک و دریافت یونانیان از کیهان بود که توسط ارسطو در قالب مفهوم نظم و ضرورت (necessity) بسط داده شد و در قالب قیاس صوری (formal deduction) منقح شد؟

۴- منطق نخست به‌شکلی صوری درک می‌شود اما این فرم نمی‌تواند از محتوایی که از خلال فاکت‌ها، از خلال پراتیک و دیر یا زود، از خلال سیروورت و شدن به چنگ می‌آید یا فهمیده می‌شود، جدا باشد. امر صوری به «چیزی» دلالت دارد که به دست آمده است و در همان حال از دست گریخته است. آیا این رابطه، به‌شکلی مضاعف دیالکتیکی نیست: رابطه‌ی فرم با محتوا و رابطه‌ی محتوا با گذرایی زمانمندی (temporality)، یعنی سیروورت؟ در همان حال، دیالکتیک - پویای دیالکتیکی شناخت و تفکر - باید نخست به‌شکلی صوری بررسی شود. تفکر دیالکتیکی نیز با فرم، به‌واسطه‌ی قانون‌ها و قاعده‌هایی شناخته می‌شود. تفکر دیالکتیکی با منطق در تضاد است اما آن را ملغی نمی‌کند؛ تفکر دیالکتیکی به دام پوچی (absurdity) نمی‌افتد. دیالکتیک به ما اجازه‌ی ساختن گزاره‌های متناقض را در یک زمان و درباره‌ی یک موضوع نمی‌دهد؛ دیالکتیک به ما اجازه نمی‌دهد بگوییم این برگ کاغذ هم سیاه است و هم سفید. از این رو به این اصل موضوعه می‌رسیم: «نظریه‌ی تناقضات نمی‌تواند متناقض باشد». به‌هرروی تحلیل صوری، مشخصات معین تفکر دیالکتیکی را که اساساً آن را از منطق تمایز می‌بخشد، آشکار می‌کند. منطق خود را به یک ترم محدود می‌کند: اینهمانی (identity) و استلزام‌های آن. تفکر منطقی در رابطه‌اش با محتوا برای اجتناب از همان‌گویی باید به‌زور پای تفاوت را به میان کشد، یعنی ترم دوم. اما این کار دشواری‌هایی در بر دارد. الف = الف؛ این، بدیهی است اما کمکی نمی‌کند. الف، ب است؛ این به‌مراتب پیچیده‌تر است و سخت‌تر تن به تعریفی منطقی می‌دهد. ما در فضایی واسطه میان منطق و دیالکتیک هستیم و دیالکتیک دیر یا زود پای ترم سوم را وسط می‌کشد. دیالکتیک خود را نه به یک ترم ساده و نه به دو ترم متفاوت فرو می‌کاهد. واردکردن این ترم سوم نشان از دگرگونی‌ای در تفکر و تکامل آن در جهانی دارد که در حال شدن است. ترم سوم هم‌گویی پیچیدگی متناقض امر واقع است و هم نشان از پویایی دارد که از این تناقض نشأت می‌گیرد و از آن فرا می‌رود. (مثالی از این ایده: در مارکس، سه‌گانه‌ی «کار/سرمایه/سود محصولات زمین». در موسیقی، سه‌گانه‌ی «ریتم/ملودی/هارمونی».)

۵- فرم منطقی خود را جدا می‌کند و بدین لحاظ بررسی می‌شود. فرم منطقی نه تنها با محتواهای خارجی پیوند دارد بلکه خود، هم محصول است و هم تولیدکننده. فرم منطقی، انتزاع‌هایی ایجاد می‌کند که به‌واسطه‌ی مسیری منطقی-ریاضیاتی به امر انضمامی

می‌پیوندند و به سوی آن پیش می‌روند. این انتزاع‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورند و چونان وساطتی میان فرم و امر واقع عمل می‌کنند. این واسطه‌ها، فعالانه به خلق امر واقع کمک می‌کنند، یعنی نه تنها آن چنان که در و از طریق علم شناخته می‌شود بلکه به واقع آن را می‌سازند و به وجود می‌آورند. برای مدت‌های مدید، فلسفه این پدیدآوردن را به فعالیت «سوژه» یا «سوژه‌ها» منتسب می‌کرد. منطق یا امر منطقی خود را وقف امر واقع و پدیدآوردن آن می‌کند، حال آن که سیورریتِ دیالکتیکی این واقعیت – واقعیت امر همان – را با انحلال آن کنار می‌زند. منطق به بخشی از پراتیک بدل می‌شود: پروژه‌ها و استراتژی‌های منسجم، منطق عملیاتی، سیستم عامل‌ها و امروزه «ترم‌افزار» یعنی ماشین‌های منطقی و مانند آن. از این‌رو فرم منطقی با اثرات خود پیوند می‌خورد: سازگاری، ثبات، انسجام، سیستمی شدن و مانند آن. بنابراین منطق، امپراتوری خود را هم در حیطه‌ی شناخت – به عنوان نظریه‌ای مُتَقَن و مستدل که دارای حقیقت و واقعیت است – و هم در حیطه‌ی عمل بر پا می‌کند. منطق، همگنی (homogeneity) در شناخت و پراتیک را فراهم و تضمین می‌کند. گرایش آن به تمامیت‌بخشیدن (totalize) است اما هیچ‌گاه به آن دست نمی‌یابد، نه در فرم‌های عملی منطق، نه در به‌اصطلاح تحلیل سیستم‌ها و معرفت‌شناسی. منطق در امپراتوری‌ای که سعی بر بنیان‌نهادن‌اش دارد، نخست به‌عنوان ابزار وارد میدان می‌شود اما سپس به یک ماشین و حتا ماشینی برای تولید ماشین‌ها بدل می‌شود.

۶ – فرم منطقی (این‌همانی) دست به تولید تکرار می‌زند: الف، الف است. با هر چیزی که ایجاد می‌کند، فرم منطقی در رابطه با ادعایی جزمی درباره‌ی هستی (Being) و امر واقع و نتیجتاً در رابطه با پرسش فلسفی از امر همان و امر دیگر قرار می‌گیرد: «امر همان یعنی آن چیزی که ایستادگی می‌کند، تکرار می‌شود و ادامه می‌یابد، چیست؟ امر دیگر که امر همان را دگرگون و آن را به جهان بدل می‌کند [qui modifie et qui mondifie le Mêmes]، چیست؟ و سیورریت و شدن چیست؟ چگونه تکرار و سیورریت، پیوستگی و گسستگی، پدیداری و ناپدیداری ممکن می‌شوند؟ کدام یک پدیدار می‌شود، امر همان یا امر دیگر؟ آیا امر همان می‌تواند یک سازوکار (mechanism) باشد؟ جوهری (substantial) است یا ذاتی (essential)؟ قانون؟ یا هستی؟...»

3

۷ – فلسفه‌ی کلاسیک از افلاطون تا هگل تا پیرومندان امروزین آن، به این پرسش‌های کلیدی که هگل پاسخ‌هایی نابسندیده برای آنان فراهم کرد، بازگشته‌اند: «این‌همانی یا امر این‌همان چیست؟ هستی یا هیچی خلاء (void)؟ جوهر یا این‌همان‌گویی؟ اگر این‌همانی بدیهی، فهم‌پذیر، راستین و تصویری از خود حقیقت است، پس چرا باید چنین پرسش‌هایی طرح شوند؟» پرسشی اضطراب‌آور است که این‌همانی با تکرار، هم‌ارزی (equivalency) و ابهام‌واژه‌ی «هستی» (گاه ربطی و گاه جوهری) پیوند دارد. اما با اطمینان می‌توانیم بگوییم که این‌همانی، سه‌گانه یا سه‌شقی است: الف) این‌همانی منطقی، الف، الف است: تکرارشونده – که برای مدتی مدید به عنوان معیار یا مدل حقیقت مطلق عمل می‌کرد (خدای متعال الاهیات‌دانان و متافیزیک‌دانان که خود را در عبارتی مشخص بیان می‌کند: من آن‌ام که هستم (I am that I am) ب) این‌همانی انضمامی، این‌همانی انضمامی امر همان که خود را در برابر سیورریت قرار می‌دهد: «موجود [état]، ابژه‌های مُعین، آگاهی، مفاهیم، «من، خودم‌ام...» (I am myself) گروه‌های موجودات انسانی که هویت این‌همانی (identity) خود را می‌جویند، می‌یابند و از دست می‌دهند. این این‌همانی ایستادگی می‌کند و در پی تداوم است، هر چند نسبی است. ج) این‌همانی دیالکتیکی: «من یک دیگری است...» (I is an Other) من فقط در رابطه با دیگری فهمیده می‌شود و وجود دارد... هر چیزی در حال بدل شدن به دیگری است». این، شکلی از امر نسبی است که در رابطه‌ها، در جهان، و در سیورریت یافت می‌شود. این‌همانی دیالکتیکی، امر همانی است که تحت قیومیت امر دیگر است، خود را با آن یعنی با تناقض‌ها تعریف می‌کند و آن‌ها را با خود حمل می‌کند.

۸ – در حالی که منطق باور دارد چنین چیزی، این‌همانی منطقی را به پوچی تنزل می‌دهد، تناقض دیالکتیکی به قلب آن نفوذ می‌کند: تناقض دیالکتیکی خود را در این‌همانی منطقی جای می‌دهد و تثبیت می‌کند، تفاوت در میان امر نامتفاوت. سیورریت با استفاده از تکرار و هم‌ارزی، هر آن‌چه را که آن را مقاوم می‌کند، از پا در می‌آورد. به‌طوری‌که آنچه در هم‌ارزی ناهم‌ارز است، واکنشی است به و منطبق است با آنچه در این‌همانی ناین‌همان است (چنان که در جهان مبادله و تجارت روی می‌دهد). و علاوه بر

این، منطق یا امر منطقی بدون توسل به دیالکتیک (امر دیالکتیکی) نمی‌تواند فهمیده شود. این کوشش به این دلیل با شکست مواجه می‌شود که تنها از خلال دیگری منطق می‌توان درباره‌ی آن نظریه‌پردازی کرد. منطق هنوز تفکر نیست بلکه فرم و قواعدی گفتار و کرداری است که از خلال آن‌ها، تفکر در پی خود است. دیالکتیک، باروری امر منطقی در قلب منطق است. پیوند منطق — دیالکتیک، ستیزه‌هایی را بر می‌انگیزد که در متن آن ستیزه‌ها، منطق به حذف دیالکتیک تمایل دارد اما یا موفق نمی‌شود یا صرفاً موفقیتی جزئی به دست می‌آورد، گرچه منطق‌دانان فکر می‌کنند چنین موفقیتی همیشگی است — تا ابدیت! از این رو، رابطه‌ی منطق و دیالکتیک، خود، دیالکتیکی است.

۹ - تناقضی که به این شکل مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد و ناگفته می‌ماند، پارادوکس خوانده می‌شود. تفکر در جست‌وجوی خود با پارادوکس‌ها هم برانگیخته می‌شود و هم محدود می‌شود، از پارادوکس دروغ‌گوی اپی‌مندس [۱] تا مثال‌های متاخرتر: پارادوکس‌های نظریه‌ی مجموعه‌ها یا قضیه‌ی گودل [۲]. ترم‌های پارادوکس و پارادوکسیکال امروزه مکرراً در نوشته‌ها دیده می‌شوند. چه چیز پارادوکسیکال نیست؟ هم‌عصران ما فهم دیالکتیک را و از این رو فهم منطق را از دست داده‌اند. به همان نسبت که شاخه‌های تخصصی منطق — تا سرحدِ منطق ناخودآگاه — بسط و گسترش یافته‌اند، پارادوکس‌ها و موقعیت‌هایی که پارادوکسیکال خوانده می‌شوند، نیز گسترش یافته‌اند. به این شکل، کار امر منفی، در آشفتگی و سردرگمی ادامه می‌یابد. امر منفی و دیالکتیک هر دو کنار گذاشته شده اما بار دیگر در جامه پارادوکس به صحنه بازگشته‌اند.

۱۰ - امر منفی کار خود را در جهان مدرن نیز با پارادوکس‌ها و بحران‌ها، مخاطره‌ها و تهدیدها به پیش می‌برد. آیا آنچه تمامیتی از عناصر و قطعات مختلف جهان امروز را بر ساخته است، امر منفی نیست؟

۱۱ - منطق، امپراتوری خود را در جهان تولید کاپیتالیستی برپا کرده است. استفاده از این ابزار نظری و عملی، نقشی مهم در انعطاف‌پذیری نامنتظر این شیوه‌ی تولید و به‌ویژه توانایی‌اش در پیشرفت‌های فناورانه از جمله سیرنیتیک و محاسبات داشته است. امپراتوری منطق، توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در قلمروی آن گسترده شده است. بنابراین تجربه‌گرایی منطقی [۱۲] [empirisme logique] (ابهام این اصطلاح عمدی است [۱۳]) جای خود را به عنوان فلسفه‌ی این شیوه‌ی تولید باز کرده است، در مقام نظریه‌پردازی حقیقتی که هم واقعی است و هم گزاره‌ای. موفقیت آن مستقیماً در گرو کامیابی‌ها و فشارهای بازار جهانی است — شبکه‌ای عظیم از هم‌ارزی‌ها (مالی و مانند آن) و ناهم‌ارزی‌ها (نابرابری‌ها).

۱۲ - تناقضات — قدیمی یا مدرن، انباشته یا یک — در این امپراتوری و جامعه‌هایی که زیر سیطره‌ی آن‌اند، تحلیل رفته‌اند. دیالکتیک، هم نظریه و هم پراتیک، به کار خود [به خلق آثار خود] ادامه می‌دهد. با این حال باید به یاد داشته باشیم که اندیشیدن دیالکتیکی تا زمانی که نیرویی زنده برای پیش‌بردن کار امر منفی و حل تناقضات با فائق آمدن بر آن‌ها نباشد، در سطح ایده باقی می‌ماند. امروزه این نیروها خود را در مقیاسی جهانی آشکار کرده‌اند. آیا این، به این معنا نیست که رابطه‌ی اندیشه با جهان دوباره به صحنه باز می‌گردد و بر فلسفه کلاسیک که در آن، تفکر تأملی، غالباً خودش، تجربه‌ی انباشته‌اش و تاریخ‌اش را بازگو می‌کند، فائق می‌آید؟ این، هیچ دقیقه‌ی خاصی را منسوخ نمی‌کند — مثلاً دقیقه‌ی امر ملی را — اما تمام آن دقایق را تابع دیالکتیک جهانی می‌کند. بنابراین نبرد منطق و دیالکتیک، در سطح نظری، شکلی بالاتر از نبردهای «کلاسیک» در تفکر و جامعه است.

منبع

Henri Lefebvre ; Key Writings; (from Logique formelle, logique dialectique); April 1982

پانویس‌ها:

[۱] اشاره‌ای به جمله‌ی مشهور «یکی از اهالی کرت می‌گوید که همه اهالی کرت دروغگو هستند» که اپی‌منیدس آن را بر زبان آورده بود.

[۲] کورت گودل، منطق‌دان برجسته‌ی امریکایی است. و ساده‌ترین بیان پارادوکس مجموعه‌ها، پارادوکس راسل است: مجموعه‌ای از تمام مجموعه‌هایی که عضوی از خود نیستند. این چنین مجموعه‌ای، عضوی از خود است اگر و تنها اگر عضوی از خود نباشد.

[۳] و ترجمه‌ناپذیر. لوفور با Empire (امپراتوری)، Empiricism (تجربه‌گرایی) و emprise (بازی می‌کند).